



پیغام عشق

قسمت نهمصد و هشتاد و هشتم





آرامش درون

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

دم او جان دهدت روز نفتحُ بپذیر

کار او کن فیکون است نه موقوف علل

نیروی شکوفایی زندگی، که به امر الهی یا قضا و کن فکان عمل می‌کند، زمانی برای ما قابل درک است که با تمرکز روی خود و شناسایی همایندگی‌هایمان که برای ما عادت شده، آنها را با درد هوشیارانه شناسایی و با فضاگشایی به اتفاق این لحظه، بدون هرگونه قضاوت و مقاومت که از ابزارهای مخرب من‌ذهنی است با حزم، صبر، شکر و پرهیز و سکوتِ ذهن و این که من نمی‌دانم و عدم واکنش، روی خود کار کرده و درون خود را که در طی سال‌های متمادی از عدم و بی‌فرمی به جسم، شرطی شده، مجدداً با حفظ هوشیاری حضور مرکزمان را پاک کرده، تا بتوانیم به اصل خود که انطباق هوشیاری جسمی بر هوشیاری حضور است، زنده شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۱۱

که تو آن هوشی و باقی هوش پوش

خویشتن را گم مکن، یاوه مکوش

در فرآیند تبدیل، قضا و کن فکان، هر لحظه روی ما کار می‌کند و زمانی که این تبدیل می‌خواهد صورت پذیرد، به تدریج و زندگی زمان آن را تعیین می‌کند.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۳۸

چنان گشت و چنین گشت، چنان راست نیاید

مدانید که چونید، مدانید که چندی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۱

صبح نزدیک است، خامش، کم خروش

من همی کوشم پی تو، تو مکوش

ولی ذهن در این میان بی کار نمی نشیند و برای حفظ خود بسیار فعال می شود، و می خواهد ما را بفریبد. و زندگی هم با اتفاقات و حوادث می خواهد ما را بیدار کند و دائم با فرمان قضا و کن فکان ما را مورد امتحان قرار می دهد تا مس وجود ما تبدیل به زر، و آینه زنگار گرفته مرکز ما صیقل داده شود.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۵۹

گر قضا صد بار قصد جان کند

هم قضا جانت دهد درمان کند

مولانا راه نجات انسان از دام من ذهنی را تمرکز روی خود، بدون توجه به دیگران و فضا گشایی به اتفاق این لحظه بدون هر گونه واکنش و حضور ناظر بر افکار و اعمالمان و سکوت ذهن می داند، تا غولهایی که من ذهنی در سر راهمان قرار می دهد ما را از این سفر پرمخاطره تا رسیدن به معبود به کوره راهای من ذهنی نکشاند و ما را از هدف اصلی خود که همان پیمان الست است و زنده شدن به زندگی قبل از مرگ جسمانی است دور نسازد.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۴۶

امتحان بر امتحان است ای پدر

هین، به کمتر امتحان خود را مخر

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۶۶

پنبه اندر گوش حسّ دون کنید

بندِ حسّ از چشم خود بیرون کنید

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۶۸

بی حس و بی گوش و بی فکر شوید

تا خطابِ ارجعی را بشنوید

فرصت کوتاه هست و ما انسان‌ها سالیان سال است حس امنیت و خوشبختی را که به دنبالش بودیم، عمر خود را در این قلعه هوش ربا طی کرده و پیام زندگی را که هر لحظه می‌خواهد ما را به اصل خود زنده کند، نشنیده‌ایم.

اقرار می‌کنم تا سن ۶۰ سالگی، قبل از آشنایی با برنامه گنج حضور، آن قدر در دردهای من‌ذهنی خود غرق بودم که چیزی نمی‌فهمیدم و پرش‌های فکری خود را حس نمی‌کردم و ۱۲ سال است که عنایت خدای مهربان شامل حال شده و با این برنامه آشنا شدم و درس‌های زندگی‌ساز مولانای جان مرا از مسیر تاریک ذهن به طرف روشنایی زندگی هدایت نمود و مرا که انسانی کمال‌گرا، متوقع، عجول، مضطرب و پر از دردهای ریز و درشت من‌ذهنی بودم، رها ساخت و من با شناسایی آنها نیرنگ‌های من‌ذهنی را تا حدود زیادی شناختم و شکرگزار زندگی هستم، و تجربه‌ای را که از آرامش درونی‌ام یافته‌ام، برای شما یاران بازگو می‌کنم.



در یک ماه گذشته روزهای شلوغی را پشت سر گذاشتم، این اتفاقات که قضا پیش آورد یک ریب‌المنون و طوفان نوح بود و درست زمانی بود که ما مجبور شدیم قسمتی از فضای داخل منزلمان را تعمیر کنیم. بدیهی است سرو صدای گوش خراش دستگاه تخریب و به هم ریختن خانه غیر قابل تحمل بود، ولی من با فضاگشایی آرام بودم و به کارهای منزل مشغول بودم. تا این که در همین گیر و دار، در شامگاه ۲۳ اردیبهشت تلفنی از خارج از کشور به من خبر دادند که خواهر بزرگم که برایم بسیار قابل احترام و وابستگی زیادی به ایشان داشتم بدرود حیات گفتند. وقتی این خبر را شنیدم نیرویی درونی مرا هدایت می‌کرد و من توانستم روحیه خود را حفظ کنم و با توکل بر خدای مهربان و مولانای جان، بلافاصله نسبت به خوانش غزل ۱۶۷۴ دیوان شمس، به صورت کامل و ویس (voice) تهیه کنم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۷۴

ما ز بالاییم و بالا می‌رویم

ما ز دریاییم و دریا می‌رویم

الی آخر.

و در این شرایط بحرانی خواهرزاده‌هایم را که دور از من بودند و در سوگ مادر بی‌تاب، با کلامی که از درونم و نیروی زندگی برمی‌خواست، آنها را آرام نمودم. و آنها پس از شنیدن خواستند که مجدداً تاریخ آن را به میلادی اصلاح کنم برای مراسمی که در پیش داشتند، بدون هرگونه اعتراض و بیان نمودن شرایط موجود، پذیرفتم. و پس از تعطیل شدن کار کارگران، سریع آن را مجدداً خواندم و ارسال نمودم. لازم است بگویم در این شلوغی باید تلفن‌های همدردی دوستان و عزیزان را پاسخگو باشم.

باور نمی‌شد در سن ۷۲ سالگی این همه آرامش درونی داشته باشم، زیرا تا سن ۶۰ سالگی و قبل از آشنایی با برنامه گنج حضور، انسانی پر از درد و ناله و شکایت و با من ذهنی صد من حدید، که به پایش بسته شده بودم.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۲۹

پیش چشمت داشتی شیشه کبود

ز آن سبب، عالم کبودت می نمود

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۳۰

گر نه کوری، این کبودی دان ز خویش

خویش را بد گو، مگو کس را تو پیش

این تبدیل، به تدریج در طول ۱۲ سال و با شناسایی هم‌هویت‌شدگی‌هایم و درد هوشیارانه، برایم لذت‌بخش بود و چیزی به‌جز عنایت زندگی نبود. و من آموختم با فضاگشایی به اتفاق این لحظه و حزم، صبر، شکر و پرهیز، به جای مقاومت و قضاوت و گیر افتادن در افسانه من‌ذهنی، با زندگی همراه باشم؛ چون خیر و صلاح من در آنچه زندگی برایم رقم می‌زند قرار دارد و همه چیز در همین لحظه است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۴۵

عقل جزوی، گاه چیره، گاه نگون

عقل کلی، ایمن از ریب المنون

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۹

اختیار آن را نکو باشد که او

مالک خود باشد اندر اتقوا



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۵۰

چون نباشد حفظ و تقوی، زینهار

دور کن آلت، بینداز اختیار

بی شک رحمت ایزدی همواره شامل حال بندگان است، ولی کسانی می‌توانند آنرا درک کنند که در حفظ و نگهداری مرکز عدم خود هوشیارانه تلاش کنند. رعایت قانون جبران در بُعد معنوی و مادی، دیدن مستمر برنامه‌های زنده و تکرار برنامه‌ها، نُت‌برداری و نوشتن و شنیدن پیغام‌های عشق و پادکست‌ها، همه باعث تمرکز و حضور ما در لحظه می‌شود.

برنامه‌های زنده را از ابتدا تا انتها گوش می‌دهم و یادداشت برداری می‌کنم، هفته‌ای یک روز به کلاس موسیقی می‌روم، در حد توانم ورزش می‌کنم و گاهی در این مورد کوتاهی می‌کنم. هر روز قرآن را می‌خوانم و آیاتی را که با اشعار مولانا و رمزگشایی‌های معلم مهربانم آموخته و برداشت کرده‌ام آنها را می‌سنجم و در دفتری یادداشت می‌نمایم. من حیرانی، فضاگشایی به اتفاق این لحظه را هر چند ناگوار و گوش‌خراش باشد، با فضاگشایی و درد هوشیارانه که حلاوت آن صبر و شکر و آرامش درونی است، حس کرده‌ام.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۰۸

غیر نطق و غیر ایماء و سِجِل

صد هزاران ترجمان خیزد ز دل

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۴۶

هیچ تسبیحی ندارد آن دَرَج

صبر کن، الصَّبْرُ و مِفْتَاحُ الْفَرَجِ



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۴۵

صبر کردن، جانِ تسبیحاتِ توست

صبر کن، کآنست تسبیحِ دُرست

هم اکنون که حیل‌های من‌ذهنی را تا حدود زیادی شناخته‌ام ولی گاهی فکرها مرا می‌ربایند و مرکز عدم مرا آلوده می‌کنند، ولی مدت آن بسیار کوتاه است و من بلافاصله به خود می‌آیم. گاهی مقاومت من‌ذهنی را حس می‌کنم که چگونه می‌خواهد مرا به چاه هم‌ایندگی‌ها بکشاند، ولی سعی دارم با فضاگشایی و حضور ناظر آن را به حاشیه برانم و وسوسه‌های من‌ذهنی را خاموش نمایم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

تا کُنی مَر غیر را خَبَر و سَنی

خویش را بَدخو و خالی می‌کنی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱

مرده خود را رها کرده‌ست او

مردۀ بیگانه را جوید رَفو

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹

دیده‌آ، بر دیگران نوحه‌گری

مدتی بنشین و بر خود می‌گری



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳

گفت پیغمبر که جنت از اله

گر همی خواهی، ز کس چیزی مخواه

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۴

چون نخواهی من کفیلیم مر تو را

جنت الماوی و دیدار خدا

فهمیدم که باید با تمرکز بر روی خود، دست از سر دیگران بردارم و از کسی یا چیزی توقعی نداشته باشم. با حضور در لحظه کارهای منزل را به تنهایی انجام می‌دهم، قبلاً خسته می‌شدم و ناله و شکوه داشتم ولی هم اکنون این خستگی تبدیل به انرژی خوبی در من شده، که برای من شادی و آرامش دارد. و با اینکه از نظر جسمانی ناتوانی‌هایی دارم، ساعت‌ها بیدارم و می‌نویسم. یادداشت‌های پراکنده زیادی دارم در رابطه با درس‌هایی که آموخته‌ام و کاهلی من ذهنی و ناتوانی جسمی گاهی نمی‌گذارد من آنها را به سرعت تنظیم و فعالانه‌تر در تلگرام پیام بگذارم ولی می‌دانم باید بیشتر تلاش کنم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۰

مگریز ای برادر، تو ز شعله‌های آذر

ز برای امتحان را، چه شود اگر درآیی؟

به خدا تو را نسوزد، رُخ تو چو زر فروزد

که خلیل‌زاده‌ای تو، ز قدیم آشنایی



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۰

تو ز خاک سر بر آور، که درختِ سربلندی

تو پیر به قافِ قُربت، که شریف تر همایی

با احترام

سهیلا ۷۲ ساله، مازندران



برنامه شماره ۹۳۰ گنج حضور، مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۳۳:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۳۳

بیدار شو، بیدار شو، هین رفت شب، بیدار شو

بیزار شو، بیزار شو وز خویش هم بیزار شو

به لطف آموزش های مولانا تا حدودی بیدارم، اما نه آن قدر بیداری که بخواهم برای دیگران نوحه‌گری کنم. بنابراین شایسته است خاموش بنشینم و نورافکن را تماما روی خود بیندازم و برای مدتی به حال مرده خود گریه، و به کارهای دیگران هیچ کاری نداشته باشم. چون:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۰۴

کار مرا چو او کند، کار دگر چرا کنم

چونک چشیدم از لبش یاد شکر چرا کنم؟

هر لحظه برای بیداری خود مراقب و بیدار می‌شوم و افکار و احساسات خود را نگاه می‌کنم، تا از خواب گران برخیزم و در این لحظه با یارم قرین بمانم. پس ای من ذهنیِ احوَل بین، که مدام در چیزها خوب و بد می‌کنی و از من بیزاری می‌جویی و هر لحظه میل داری در سبب‌سازی‌ها گم کنی و راهم را بزنی، تا القام کنی که زندگی در ذهن شرطی‌شدگی‌هاست. اگرچه چندین بار به گولِ حرفایِ بیهوده گویت در ذهنم فریفته شده، اما جای ملامتی نیست؛ بلکه این بار حواسم را بیشتر جمع کرده و با این بیت دم‌خور می‌شوم.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸۰

گر از عَقَباتِ روح جَستی

مستانه مرو که در کمینیم

*عَقَبات: جمع عَقَبه، به معنی گردنه‌ها

حال اگر از گردنه‌های سختِ من‌ذهنی شاید تا حدودی آزاد شدم، دیگر نباید فکر کنم تمام شد، نه! مستانه نمی‌روم. بلکه شب‌ها تا به روز با چنین استاره‌های دیوسوزر مولانا، آشنایی می‌گیرم گرم و صمیمی، که در کمین بودن فسونه‌های او بیشتر متوجه شوم که در کجاها به گوشم چیزهایی می‌خواند. اگر می‌خواند سرم را بالا گرفته و بگویم: یک عنایت و جذبِ حق مرا بهتر است از صد تلاش و کوشش من‌ذهنی ترسو و نابخرد است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۳۹

یک عنایت به ز صد گون اجتهاد

جهد را خوف است از صد گون فساد

پس روشن شدن شمع حضورم در شبِ ذهن تنها به عهده خودم است که به اولین قدمم خوب بنگرم و درست بردارم؛ که نشانِ عهدِ وفایم به روز شیرین‌الست در همین لحظه گشوده شده با یارم نشانم می‌دهد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

چه چگونه بُد عدم را، چه نشان نهیِ قدم را

نگر اولین قدم را که تو بس نکو نهادی



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۳۳

در مصر ما یک احمقی نک می فروشد یوسفی

باور نمی داری مرا، اینک سوی بازار شو

هم اکنون همه ما به عنوان هوشیاری انسانی در فضای یکتایی این لحظه زنده مستقرایم، حال باور نداریم؛ برویم به سوی این لحظه، ببینیم که نسبت به هشیاری مان چطور برخورد می کنیم؟!

آیا ما به عنوان هشیاری انسانی داریم با انتخاب نادرست من ذهنی خود در سبب سازی ها بدعهدی می کنیم؟ یا این که با انتخاب درست مرکز عدم شده کار مفید و سازنده ای انجام می دهیم؟ ما واقعا داریم به کدامین سوی زندگی گام برمی داریم؟

آیا آگاهانه نسبت به یوسفیت خود (عدم)، که نشان صدق و وفای ماست، با هم نوعان خود ارتباط گرم برقرار می کنیم و همیشه به زندگی اعلام رضایت داریم و این انتخابمان می باشد؟

یا اینکه نه، ناآگاهانه با سرکشی من ذهنی خود که گله و شکایت و حس نارضایتی دارد به سوی گرگیت درون خود که نشان کذب و جفای ماست نزدیکتر شده و به نقطه چین ها علاقه نشان داده که این آدرس غلط به بیراهه رفتن و در آخر به بن بست رسیدن است.

ما چرا نیاییم به پند و اندرزهای گرانبهای مولانای جان که قدر یوسفیت درونمان را به خوبی شناسانده به خود اندکی زحمتی ندهیم و توجه نکنیم؟ که این انتخاب همیشه انتخاب درست و خلاق و سازنده است.



حال بیدار شوم، بیدار هم بمانم، با چیزهای عاریتی این جهان، که در بازارِ ناهلان، بد فروخته می‌شوند، مدام فریبش را می‌خورم و در ازای کالای تقلبی، قیمت اصلی خود را زیر سوال می‌برم، به قیمتی اندک نفروشم، اگر بفروشم مولانا بهم می‌گوید: این نشانِ احمقی بودن است. چرا هست؟! چون به خویشتن داری خود دارم جفا می‌کنم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۵۲

قیمت هر کاله می‌دانی که چیست

قیمت خود را ندانی احمقیست

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۳۳

بی‌چون تو را بی‌چون کند، روی تو را گلگون کند

خار از کُفت بیرون کند و آنکه سوی گلزار شو

به‌راستی بی‌چون ما را، بی‌چون کند. ذهن ساده و خاموش شده در این لحظه نزدیک با یار مستقر می‌شود و به این نتیجه می‌رسد که ما چاره‌ای جز فضاگشایی کردن در این دم زنده در برابر هر رویدادی نداریم و باید صبر، صبر و صبر کنیم، آن‌گاه یواش یواش اشعار مولانا متقاعدمان می‌کند، هر آنچه فعالیت ذهنی داریم باید متوقفش سازیم، از هزار توی ذهن با هر غم همانیدگی که خارند و هیچ کاری نمی‌کند بیرون آییم که ذهن ساده شده تمام خرده‌ریزه‌های فکر را می‌بیند، ناظر بی‌گفتگو می‌شود و همه را از یک جنس زندگی می‌آید، می‌بیند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۳۳

مشنو تو هر مکر و فسون، خون را چرا شویی به خون؟

همچون قدح شو سرنگون، و آنگاه دُردی خوار شو



*دردی خوار: آن که ته نشین شراب را می خورد.

به هر مکر و فسونی که ذهن در مقابل نقطه چین ها از کسی یا چیزی می شنود، این را نشنیده بگیر، چون نتیجه ی خوبی ندارد؛ تنها می خواهد مسئله سازی، دشمن سازی و در نهایت دردش در ما بریزد.

ادامه غزل شماره ۲۱۳۳

پس هشیار می شوم به خودم که از شنیدن مکر و فسون های من ذهنی خود و حتی در برابر شنیده های دیگران که اعلام خطر می کنند و واکنش نشان می دهند من مواظب باشم، که واکنشی نشوم. با اندکی تمرکز روی خود و تامل و مکث، بدانم که این همان، به تله افتادن و فریفته شدن من ذهنی ست. خون را با خون شستن محال است و محال، خون تنها با آب زندگانی پاک می شود.

پس به دستور العمل مولانا در مصرع دوم با مثالی ساده برایم زده گوش کنم، هم چون قدحی باشم که داخلش چیزی پُر شده است، اما همین که سرنگونش سازیم، تمام چیزها فوراً به بیرون ریخته و خالی می شود. ما در مقابل کاسه ذهن همین گونه باید عمل کنیم. اگر دیدم از طریق من ذهنی خود یا دیگران دارند درونمان را با چیزها پُر می کنند تا واکنشی شوم، این کار را نمی کنم. فوراً واژگونش می سازم تا ذهن ساده و خالی شده با دیده عدم بین با بر داشتن درست اولین قدم، درست و شفاف ببیند.

شاید در اوایل کار روی خود، ما فعلاً آن چنان شرابِ خالص و شفافی از آن طرف نگیریم اما به همان اندازه که می آید شاکرش باشیم (یعنی دُردی خوار شو) تا به تدریج پخته تر شوی.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۳۳

در گردشِ چوگانِ او چون گوی شو، چون گوی شو

وز بهر نُقلِ کرکسش مردار شو، مردار شو

در گردشِ چوگانِ خداوند، او هر لحظه دارد با کن فکانش ما را چون گوی می‌زند و به حرکت و رقص در می‌آورد. حال سوال اینجاست: آیا واقعا من گویِ گرد هستم یا آجرَم؟

در این دمِ زنده، بدون دخالتِ ذهن و تسلیم به امر کن فکان، زندگی هستم؟ یا با دخالتِ ذهن مدام می‌خواهم به قضاوت و مقاومت در چیزها پردازم؟ اگر واقعا می‌گویم گویی هستم در دستانِ خداوند پس باید مرتبا اجازه دهم این هوشیاریِ کرکس بیاید و تماما مردارِ من ذهنی ما را در این لحظه بخورد و صفرم کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۳۳

آمد ندایِ آسمان، آمد طیبِ عاشقان

خواهی که آید پیشِ تو، بیمار شو، بیمار شو

ندایِ آسمان از مولانای جان از طرف خداوند به همگان رسیده است؛ طیبِ دل‌های عاشقان، مولانا برایم آمده. حال واقعا برای عاشقی کردن با او همکاری می‌کنم؟ باید بکنم، چون بیمارم، خودم را به پیش مولانا بی‌اختیار کنم و حاضر بیایم تا امنیت، قدرت، هدایت، عقل را تنها از او بگیرم، اعتراف می‌کنم در مرکزم پر از هم‌هویت شدگی‌ست. با ذهن شرطی‌شدگی خودم مانع کار خودم می‌شوم، پس حقیقتا من چیزی نمی‌دانم و از خود مولانا کمک می‌طلبم تا زیر دستان نوازش‌های گرم او، سرم را در شکر بخشیدن راحتی دهد، ان شاءالله.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۳۳

این سینه را چون غار دان، خلوتگه آن یار دان

گر یار غاری، هین بیا، در غار شو، در غار شو

اگرچه این سینه‌ام صد قفل من ذهنی زده شد، اما ما که من ذهنی نیستیم، این سینه‌ام را چون غار دانم، که طالب حقیقی می‌داند و می‌فهمد مرکز باید از هر هم‌هویت‌شدگی‌ها آن هم با کشیدن درد آگاهانه پاک شود و بعد دوست به خلوت‌گاهش بنشیند. او این‌گونه پیغام زندگی را که از راه می‌رسد می‌گیرد و به گوش خود می‌شنود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۳۳

تو مرد نیک ساده‌ای، زر را به دزدان داده‌ای

خواهی بدانی دزد را، طرّار شو، طرّار شو

مولانا مرد نیک ساده‌ای تمام بوده است که توانسته زر حضورش را به پیش خود حفظ و هیچ به دزدان بیرونی ندهد. او فرق این دو هشیاری را به درستی تمییز داده. حال ما چطور؟! مرد نیک ساده‌ایم؟ زر حضورمان را به درستی شناخته‌ایم؟! شناختیم که نباید حضورمان را هیچ به دزدان من ذهنی مفت و مجانی نفروشیم؟! من می‌خواهم این دزد من ذهنی‌ام را بشناسم، در این حالت باید از آن دزد یک زندگی باخبر شوم که با مرکز عدم‌بین می‌بیند و در برابر هر اتفاقی فضاگشایی می‌کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۳۳

خاموش، وصف بحر و در کم گوی در دریای او

خواهی که غواصی کنی، دم‌دار شو، دم‌دار شو




مولانا دم‌دارِ زندگی بوده. او توانسته در زیر دریای یکتایی نفسش را حبس نگه دارد و در خاموشی او، خاموش بنشیند و اینچنین است او در دریای زندگانی عمیق و نیک‌مرد ساده‌ای شد.

حال من مبتدی و شروع به کار در محضر چنین نیک‌مردی سزاوارم است هیچ نگوییم؛ بلکه اگر بخواهم بگویم فقط شکرش را کنم، با ادب بنشینم تا بلکه از وصف بحر و در او (هشیاری حضورش) با فضاگشایی بتوانم با ارتعاش عشق، خرد و زیبایی‌هایش را دریافت کنم.

پس از بودن چنین نعمتی که اکنون از هر روزنه نور اومید در گنج حضور پخش می‌شود، حال این را در سینه‌ام حبس می‌کنم و در زیر دریا می‌روم تا به پیش من ذهنی‌ها هیچ نگوییم و قدرش پاس نگه داشته شود. ان شاءالله!

با احترام، عشق

زهره از آمل 



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com